

تاریخ فلسفه حقوق

« ۶ »

عمل گروسیوس هم از کارهای حقوقی، که یکسره جنبه وضعی دارند، مشخص است و هم از کارهایی که بر مفروضات جزئی متکی هستند. تنها ملاحظات عملی بودند که این شخص را متصف بصفه عقلی محض، و یا خواستار آن، کردند. وی باین نتیجه رسید که بایستی یک سیستم حقوق بین الملل بنا نهاد که برای همه قابل قبول بوده اساس آن غیر از اساس سیستمهای حقوقی ممالک مختلفه و سیستمهای حقوقی مذهبی باشد. چنانکه دیدیم، در عصر سابق و در طی قرون وسطی، دو قدرت (کلیسا - امپراطوری) بهر کشوری حکومت داشتند بنحوی که روابط سیاسی بین المللی را تنظیم میکردند. در عصر گروسیوس، از اهمیت سیاسی این دو قدرت کاسته شده و فکر عالمگیر شدن قدرت کلیسا و یا امپراطوری از بین رفته بود. پس بیبایستی برای تثبیت روابط حقوقی بین کشورهای خود مختار، که از حیث خاک محدود ولی، در حدود مرزهای خود، حاکمیت کامل داشته و از نظر حقوقی باهم برابر بودند، اصول دیگری جستجو نمود. گروسیوس، با استفاده از منابع کلاسیک، بخصوص آثار ارسطو، بتقریر این اصول پرداخت. وی نظریه ارسطو را مبنی بر اینکه انسان بنا بطبیعت خود اجتماعی است و برای یکنوع مجتمع سیاسی خلق شده، پذیرفت. (۱)

بعقیده گروسیوس، حقوق چیزی است که بوسیله عقل ثابت میشود، نه بوسیله وحی و الهام، و صلاحیت آنرا دارد که زندگی اجتماعی را ممکن سازد (آنچه عقل سلیم آنرا موافق طبیعت اجتماعی انسان نشان میدهد). (۲)

گروسیوس بنحوی روشن و واضح استقلال اساسی حقوق را تأیید نمود تا آنجا که معتقد شد اگر (نعوذ بالله) خدائی هم وجود نداشت و یا باسور انسان نمپرداخت، باز حقوق طبیعی وجود داشت. (۳)

- ۱ - از میان کلیه چیزهاییکه مخصوص آدمی است وی خود را بمجتمع یعنی بجامه نزدیک کرده است، ولی نه هر جامعه بلکه یک جامعه آرام (در حق جنگ و صلح ، فصل ششم) .
- ۲ - حقوق طبیعی قضایاتی است از ناحیه عقل سلیم که حسن و قبح یک عمل را بوسیله طبیعت عقلی و اجتماعی واحد تعیین مینماید (کتاب فوق الذکر ، فصل دوازدهم) .
- ۳ - آنچه فوقاً درباره آن صحبت کردیم اهمیت خود را از دست نمیداد حتی اگر ادعا میکردیم ، البته با ارتکاب معصیتی بزرگ ، که خدا موجود نیست و یا ، در صورت وجود داشتن ، نسبت بامور انسانی بی توجه است (کتاب فوق الذکر ، فصل یازدهم) .

تاریخ فلسفه حقوق

گروسیوس ، برای شناخت حقوق طبیعی ، دوروش پیشنهاد میکند: یکی روش لمی که دقیق تر و فلسفی تر است ؛ دیگر روش انی که درخور فهم همه مردم و باصطلاح عامیانه میباشد. این شناسائی از طریق لمی است وقتی به بینیم چیزی لزوماً موافق و یا مخالف طبیعت عقلی و اجتماعی باشد ؛ و از طریق انی صورت میگیرد وقتی ملاحظه نماییم چیزی از نظر تمام ملل متمدنه درست و صحیح تشخیص داده شده است.

ولی گروسیوس خود روش دوم را ناقص دانسته فقط آنرا دارای ارزش اجتماعی میداند ؛ چه صحت این روش مستلزم آن است که انسان قبل از هرچیز ، بحقوق وضعی ملل آشنائی کامل داشته باشد. مضافاً باینکه ارزش حقوق طبیعی بایستی بواسطه خود آن باشد بدون اینکه عدم شناسائی آن در این موضوع مؤثر قرار گیرد.

مابین شروط اجتماعی سازنده حقوق، گروسیوس ، بخصوص یکی را متذکر میشود و آن اینکه قراردادها غیر قابل تجاوز میباشد ؛ چه اگر تخلف و سرپیچی از معاهدات جائز باشد امکان اجتماع از میان میرود. (۱)

گروسیوس از این اصل نتیجه میگیرد که دولتها شروع ومعاهدات بین المللی غیر قابل تجاوزند. درحقیقت فرض وی این است که تشکیلات سیاسی براساس یک معاهده استوار شده است. پس وی نیز از طرفداران قرارداد اجتماعی است منتها در معنائی تقریباً تجربی.

پاره از نویسندگان ، متقدم یا متأخر بر گروسیوس ، سعی داشته اند بقرارداد اجتماعی جنبه ایدآلی دهند. اینان ، کم و بیش ، باین مطلب رسیده بودند که قرارداد یک تصور ، یک فرض و یا یک اصل منظم کننده است نه یک حادثه تاریخی ؛ همین تأییدات موجب بسط تدریجی فرضیه فوق گردید.

بعکس، گروسیوس ، اعتقاد داشت قرارداد اجتماعی صورت گرفته است و بعبارت دیگر یک حادثه تاریخی است. نتیجه آنکه تنها یک قرارداد اجتماعی وجود نداشته بلکه ، بتعداد تشکیلات سیاسی موجود ، متعدد میباشد ، بعبارت دیگر هر یک از تشکیلات سیاسی مسبق بقراردادی است که مناظر با آن است که این موضوع کلیه سازمانها ودولتها را بیک طور مشروع میسازد. (۲)

نتیجه قرارداد اجتماعی ، در نظر گروسیوس ، یک عمل خارجی ، یک ابراز عقیده و یا یک اقتضای زمانی است نه آنکه ناشی از طبیعت مخصوص انسان باشد. آنچه طبیعی

۱ - نتیجه آنکه حقیقه طبیعت حقوق در قراردادهاست و از این منبع است که حقوق ، مدنی سرچشمه میگیرد (کتاب فوق الذکر ، فصل پانزدهم).

۲ - چون انواع مختلفی برای زندگی وجود دارد ، که بعضی از بعضی دیگر بهترند ، و از طرفی هر کس دارای این حق است که نوعی از حکومت را که مایل است برای خود انتخاب کند ، هیچ ملتی را نمیتوان مجبور نموده نوع بهتری از حکومت را تحمل نماید ، چه قضاوتها مختلف اند و حقوق فقط بایستی بوسیله اراده سنجیده شود (در حق جنگ و صلح ، بخش سوم بند ۸).

تاریخ فلسفه حقوق

انسان است تحریک وی بسوی اجتماعی بودن میباشد و گرنه شکلی را که بایستی باجتماع داد باختیار وی واگذار شده.

منظور گروسیوس این است عقیده را که بوسیله ضد سلطنتیان، بخصوص آلتوزیوس، در اندک زمانی پیش، ابراز شده بود، رد کند؛ بموجب این عقیده برای ملل پیوسته این حق موجود است که حق حاکمیت بدوی را دو مرتبه در دست گیرند. (۱)

از اینجهت است که گروسیوس عبارت «**حقوق طبیعی چیزی است که روی آن توافق شده**» را مانند یک اصل مسلم و بدیهی اعلام میدارد. تنها هدف گروسیوس، از پیش کشیدن فکر قرارداد اجتماعی، اثبات این موضوع بوده که ملت دائماً ملزم باطاعت از سلطان است. از این نظر قرارداد اجتماعی، **یک اماره حقوقی است نه خود حقوق** که در آن فرض شده عمل دول با رضایت افراد ملت انجام میگردد. بفرضیه قرارداد اجتماعی، بمعنای تجربی آن، اعتراضات و انتقاداتی شده که هیچیک از آنها، در سیستمهایی که قرارداد را همچون یک اصل عقلی نظم دهنده قبول کرده اند، ارزش ندارد.

اولین انتقاد نظر گروسیوس اینکه شواهد تاریخی نشان میدهد مبنای مجتمع و دولت یک قرارداد نبوده بلکه حوادث طبیعی (مستقل از فکر و اراده آزاد) میباشد. میتوان گفت بتدریج که زندگی مجتمع پیشرفت کرد و به نسبتی که اجرا و شناخت حقوقی خود مختاری افراد جانشین مشارکت اولیه و غیر شخصی دستجات گردید، خصیصه رضایت ظهور نمود.

باضافه، میتوان از گروسیوس سؤال کرد که فرضاً در اصل مجتمع قراردادی میان افراد منعقد شده باشد بچه دلیل نسلهای آینده را، که بهیچوجه برای تجدید آن اقدامی نکرده اند، میتوان بآن ملزم دانست.

علاوه بر این بایستی از آزادی اراده اطمینان حاصل نمود و بررسی کرد که موضوع قرارداد مشروع میباشد یا نه.

عقل میگوید قرارداد وقتی الزام آور است که طرفین روی شرایط آن با آزادی کامل بحث کرده یا لاقلاً درحین انعقاد آن مورد تهدید و آکراه قرار نگرفته باشند.

رابطه ملتی را که در نتیجه شکست از ملت دیگر، دچار مذلتهای زندگی میشود و یا بقول خود گروسیوس، تحت فشار فقر حاضر میگردد بدون قید و شرط طوق بردگی ملت دیگر یعنی یک قویرا گردن نهد نمیتوان رابطه حقوقی دانست بلکه باید آنرا یک رابطه عملی بشمار آورد.

۱ - در اینجا باید عقیده کسانی را که در همه جا و بدون استثناء طالب حق حاکمیت ملت هستند بطوریکه وی بتواند سلاطین را، در صورت سوء استفاده از قدرت خویش، تنبیه کند، رد نمود (کتاب نامبرده همان بخش و همان صفحه).

تاریخ فلسفه حقوق

بالاخره نباید فراموش کرد که در بعضی حالات شرایط قرارداد ادعائی طور است که ، خودبخود ، مثبت قندان آزادی و بالنتیجه عدم اعتبار رضایت است .

وقتی انسان خود را در مقابل قراردادی میباید که بموجب آن ، هستی و دارائی یکطرف بطور تام و کامل بطرف دیگر قرارداد انتقال داده میشود ، بدون اینکه عوضی و جبرانی برای منتقل در نظر گرفته شده باشد ، میتواند بدهانه و بدون ترس از اشتباه ادعا کند که چنین قراردادی بفرض انعقاد از نظر حقوقی معتبر نیست .

اما گروسیوس ، که تنها سعی داشت برای افراد الزام باطاعت ایجاد کند ، اعتبار و ارزش مطلقه برای حادثه ادعائی قرارداد قائل گردید ، قراردادی که در واقع وجود پیدا نکرده .

بنابراین آنچه گفته شد فرض قرارداد ، در سیستم گروسیوس ، دارای کوچکترین ارزش عقلی نیست بلکه وسیله است برای ارزش دادن و تنفیذ یک عمل مستقر .

اجرای نظریه گروسیوس در مورد معاهدات بین المللی خیلی بار آورتر بود . وی در نظر داشت فکر حقوق را در روابط بین دول وارد کرده و ثابت کند معاهداتی که ، آنها ، بین خود منعقد کرده اند دارای ارزش حقوقی و ، طبق حقوق طبیعی ، الزام آورند . باتوسعه این مفهوم گروسیوس موجب توسعه حقوق بین الملل گردید ؛ و این امر موقعی بظهور پیوست که قدرتهای قرون وسطائی منقرض شده جامعه ملل در شرف تشکیل بود . علاوه بر این اصل کلی ، گروسیوس اصول خصوصی مختلفی برای زمان صلح و جنگ پیشنهاد کرد که بموجب آنها اصلاحات و ملایمتهائی در معمول به متخصصین پیش بینی شده بود و قسمتی از آنها مورد قبول یافت .

هدف گروسیوس این بود که بموجب قواعد حقوق بین الملل جنگ را بصورت یک سازمان حقوقی در آورد که البته عمل وی در این خصوص نقص فراوان داشت . وی در کتابش بیشتر بامثله تاریخی پرداخته و بعبارت دیگر به تشریح امور و حوادث بیشتر توجه داشته است تا باصول .

گرچه تبعات گروسیوس در این عصر ارزش خود را از دست داده معذکک تأثیر وی در زمان خودش غیر قابل تردید میباشد تا آنجا که بسیاری او را مؤسس حقوق بین الملل دانسته اند و حال آنکه ، این عنوان ، بیشتر درخور ویتوریا (۱) و جنتی لی (۲) است . کتاب گروسیوس مدت مدیدی مورد استفاده دائمی ارباب دانش و ، گاهی ، دولتها بوده است . ویکو (۳) ویرا « مشرعی از نوع آدمی » مینامد .

از میان تحقیقات و بحثهائی که درباره گروسیوس بعمل آمده اثر **هازی کوسجی** (۴) آلمانی (۱۶۴۴-۱۷۱۹) را تحت عنوان **گروسیوس نامی** (۵) نام سیریم که با اضافات مهمی بوسیله پسر وی **ساموئل کوسجی** (۶) (۱۷۵۵-۱۶۷۹) تکمیل و منتشر گردید .

تاریخ فلسفه حقوق

نیز ترجمه فرانسه در **حقوق جنگ و صلح**، همراه باحواشی جالب، که بوسیله **باربیراک** (۱) فرانسوی (۱۷۷۷-۱۶۷۴) استاد دانشگاه **لوزان** و دانشگاه **گرونینگ** (۲) تهیه شده، قابل ذکر میباشد. این شخص اثر **پوفندورف** (۳) را نیز ترجمه و تفسیر نموده است. **گروسیوس** در زمان خود هم از انتقادات و اعتراضات مصون نماند. در مورد آزادی دریاهاکه، **گروسیوس**، در رساله **بنام دریای آزاد** (۴) (۱۶۰۹)، طبق منافع هلندیان، از آن دفاع کرده بود، مشاجرات قلمی مشهوری در گرفت. علیه نظریه وی بخصوص در شبهه جزیره اسپانیا و بریتانیای کبیر مخالفینی قد علم کردند که از مشهورترین آنان **دونفر** زیر را نام میریم: **سرافن دو فریتاس** (۵) کشیش و پروفسور اسپانیولی و مؤلف کتاب **امپراطوری آسیائی پرتغالیها علیه دریای آزاد گروسیوس** (۶) (۱۶۲۵)؛ **جان سلدن** (۷) انگلیسی مؤلف کتاب **دریای مسدود یا قلمرو دریا** (۸) (۱۶۳۵). سلدن در این کتاب، که شهرت آن کمتر از شهرت کتاب **گروسیوس** نیست، قبل از هر چیز، هدف خود را اثبات این موضوع قرار داده که حقوق طبیعی موبد تعلق دریا بعموم نبوده بلکه میتوان آنرا موضوع مالکیت خصوصی و سیاسی قرارداد؛ و از همین امر، بخصوص، حقوق شاهان انگلستان را بردریاهای مجاور امپراطوری نتیجه میگیرد. ولی آنچه، بیش از کتاب فوق، ذکر نام سلدن را در این مقام ایجاب میکند اثر مهم وی **حقوق طبیعی و ملل طبق نظامات عبریان** (۹) (۱۶۴۰) میباشد که تلاش یسابقه است برای بنای یک سیستم حقوق طبیعی بر اساس تعالیم الهی، تعالیمی که، بعقیده وی، به عبریان الهام شده و بوسیله آنان بسایر ملل انتقال یافته است (منع بت پرستی، کفر گوئی، قتل، زنا، مباشرت با محارم، سرقت و غیره).

اثر سلدن بطرز عمیق، و بموازات اثر **گروسیوس** و **پوفندورف**، بوسیله **ویکو** مورد مطالعه و مباحثه قرار گرفت. بنظر این شخص، سه نویسنده نامبرده «سه سلطان حقوق طبیعی ملل» بوده اند.

هابز (۱۰)

توماس هابز (۱۶۷۹-۱۵۸۸) از مهمترین موجدان فلسفه حقوق و متفکری است که فلسفه اش دقیقتر و باروحتر از آن **گروسیوس** بود. مهمترین تألیفات وی عبارتست از **اهل شهر** (۱۱) (۱۶۴۲) و **ولویاتان** (۱۲) (۱۶۵۱). وی در عصری میزیست که کشور

- ۱ - Barbeyrak - ۲ Groningue (از شهرهای هلند)
۳ - Pufendorf - ۴ Mare liberum - ۵ Sérafin de Freitas
۶ - De justo imperio Lusitanorum asiatico adversus Grotii Mare liberum - ۷ Jean Selden
۸ - Mare clausum seu de dominio maris.
۹ - De jure naturali et gentium juxta disciplinam ebraeorum.
۱۰ - Thomas Hobbes - ۱۱ De cive - ۱۲ Leviathan

تاریخ فلسفه حقوق

انگلیس، بواسطه کشمکشهای داخلی، بکلی منقلب بود و همین امر موجب شد که هابز، برای سلامت کشورش، خواهان قدرتی گردد که بتواند با اقتدار کامل بکلیه منازعات خاتمه داده بر امیال شخصی تسلط یابد. باینجهت است که هابز، نظراً، طرفدار رژیم استبدادی بوده و از اینجهت، با **بودن و ماکیاول** هم عقیده میباشد.

وجه اشتراك این سه نویسنده کوششی است که هر سه نفر در راه تحکیم بنای حکومت سلطنتی، در کشورشان، بکار برده اند، گرچه سعی آنان پیوسته مقرون بموقفیت نبوده است.

مقدماتی که از آنها هابز عقیده اساسی خود را استنتاج میکند، عبارتند از: «انسان بطبیعت اجتماعی نیست: وی برای تشکیل مجتمع ساخته شده ولی نه بوسیله طبیعت بلکه بواسطه دیسپلین»؛ انسان طبعاً خودخواه است و تنها در پی نفع شخصی بوده نسبت بمنافع دیگران بیعلاقه میباشد. اگر قرار بود که آدمی طبق طبیعت خویش زندگی کند نزاع و کشمکش دائمی میان افراد بشر حکمفرما میبود؛ چه هرکس جز در پی منافع خویش نیست (انسان گرسنگ است) (۱). پس مقتضای طبیعت انسان، قبل از تشکیل دولتها و هم اکنون، اگر آنها وجود نداشتند، **جنگ همه علیه همه** میبایشد. در این حالت طبیعی حقوق فرد نامحدود بوده **حق همه افراد بر روی همه چیز**، خصیصه آن است.

بنابراین، هابز، صلاح همه میدانده که از این حالت طبیعی ناگوار و نفرت بار، بعلت خطراتی که جنگهای دائمی دربر دارد، خارج شوند. ولی این امر را ممکن نمیداند مگر بوسیله قراردادی مبنی بر صرفنظر کردن هر فرد از آزادی یجد و حصری که مخصوص حالت طبیعی است. بعقیده وی، یک چنین چشم پوشی بایستی کامل و بلاشرط باشد، چه، در غیر اینصورت، هرج و مرج اولیه دوباره باز میگردد و بعبارت دیگر خودخواهی عنان گسیخته مجدداً تسلط خواهد یافت.

از اینجهت، بعقیده هابز، تمام افراد بشر باید از حقوق اولیه خویش بگذرند و آنرا بیک شاه انتقال دهند تا وی قوانین را تحمیل کرده و تعیین نماید: حق چیست؟ ناحق کداست؟ مجاز چیست؟ و غیر مجاز یعنی چه؟

بنابراین، دولت مخلوق یا ماشین تام الدقتداریست که قدرت آن نسبت بافرد نامحدود میباشد. هیچیک از افراد را در مقابل اوحقی نیست. بعبارت بهتر برای جلوگیری از جنگ میان افراد وجود دولتی مجهز بقدرت مطلقه ضروریست.

هابز معتقد است که قدرت دولت شامل کلیساهم میشود. وی میگوید کلیسا بنایستی بوسیله قواعد و مقررات خود باقواعد و دستورات دولت مخالفت کرده صلح عمومی را، بدواعی مذهبی، برهم زند.

باین ترتیب، در نظر هابز نیز، مانند گروسیوس، قرارداد اجتماعی نتیجه احتیاج

تاریخ فلسفه حقوق

بیک نظام صلحی است. ولی در حالیکه، بنظر گروسوس، قرارداد اجتماعی آزادانه بین افراد انعقاد یافته، و بالنتیجه باختلاف موارد مختلف میباشد، هابز بقرار داد اجتماعی منظوف ثابت و معینی داده تأکید میکند که این قرارداد نمیتواند چیز دیگری جز تبعیت بلاقید و شرط افراد از مقامی، که نماینده آنان است و تمام قدرت را در خویش متمرکز میسازد، باشد.

پس در حالیکه، بعقیده گروسوس، چشم پوشی کامل از کلیه حقوق فردی جز نوعی از انواع نامتناهی قرارداد اجتماعی نیست، هابز عقیده مند است که این همه مطلق نتیجه یک علت برون ذاتی است که شرط لازم و اساسی کلیه تشکیلات سیاسی میباشد.

مضافاً، بعقیده هابز، اطاعت نامحدود افراد از قدرت دولتی، که موضوع قرارداد اجتماعی است، همچون یک رابطه غیر قابل فصل باقی میماند بدون اینکه صوریکه این قدرت در آنها ظاهر میشود در اسر فوق مؤثر باشد یعنی حتی اگر، بعوض حفظ امنیت و صلح افراد، ایندورا بخطر اندازد. باین ترتیب، هابز خود را نماینده برجسته مسلک قدرت مطلقه معرفی میکند.

اشتباه هابز در اساس فکراوست چه وی، بدون دلیل، بشر را طبیعتاً خودخواه دانسته. تحقیقات امروزی، بیش از پیش، بطور وضوح نشان میدهد که نوعپرستی هم باندازه خودپرستی طبیعی بشر است یعنی هر موجود، علاوه بر غریزه حفظ ذات، دارای غریزه حفظ نوع و شفقت نیز هست و زندگی اجتماعی، با تمام خواستههایش، یعنی با محدودیتهائی که با افراد تحمیل میکند، اولین شرط لازم برای وجود انسان است. خلاصه انسان غریزه و طبیعتاً اجتماعی است و، برخلاف فرض هابز، حتی در اعصار اولیه و بین ملل وحشی هم، هیچگاه حالت جنگ میان فرد با فرد را نمی یابیم. برعکس، درباره از محیطها، همانطوریکه داروین توجه داده، عواطف اجتماعی پیوسته حکم فرما بوده چه، بدون این عواطف، انواع ازین میرفتند.

از نظر حقوقی و سیاسی، انتقاد اساسی سیستم هابز این است که وی، در نظریه خود، تنها توجه بیکى از خواستههای انسانی، که امنیت و آسایش باشد، داشته است.

بنظر ما، آسایش از این حیث ارزش دارد که، تا حدی، توسعه آزادی را ممکن میسازد و حق با روسو است که، در این مورد، گفته «در زندان نیز شخص راحت زندگی میکند».

هابز آزادی را از ترس سوء استفاده از آن، که هرج و مرج را بار میآورد، بکلی حذف میکند. در واقع میتوان سیستم ویرا بقرارداد نیمه شبیه کرد که، در آن، حق نیمه بیش از قیمت شیئی نیمه شده باشد.

نظریه های هابز، بخصوص درباره اخلاق، در خود انگلستان و نه تنها بوسیله لاک، که بزودی از اوصحبت خواهم کرد، بلکه بوسیله کامبر لاند (۱۷۱۸-۱۶۳۱)

مؤلف رساله حقوق طبیعی^۱، شافتر بوری^۲ (۱۷۱۳-۱۶۷۱)، نویسنده تحقیقات در خصوص قضایات^۳ و دیگران مورد انتقاد شدید قرار گرفت.

اسپینوزا^۴

بنوا (باروخ) اسپینوزای هلندی (۱۶۷۷-۱۶۳۲)، متفکری که از بسیاری جهات به هابز نزدیک است.

تألیفات وی، آنچه مربوط به فلسفه حقوق میشود، عبارتند از: رساله دین و دولت^۵ (۱۶۷۰)، اخلاق^۶ و رساله سیاست^۷، که ناتمام مانده است. اهمیت اسپینوزا بیشتر از لحاظ فلسفه کلی است تا از جهت فلسفه حقوق. فلسفه وی کاملاً مبنی بر اصل وحدت وجود است (تأثیر اسپینوزا در شاینگ و هگل، که بعداً میآیند، زیاد است).

اسپینوزا تنها بیک جوهر مطلق، خدا یا طبیعت، معتقد بود و همه چیز این جهان را از برویات آن میدانست. وی، باین ترتیب، کلیه اختلافات ناشیه از تقویم و تفسیر را حذف مینمود. بعقیده او، آنچه بنظر ما ناقص میرسد نیز بوسیله ضرورت طبیعت ربانی، مقدر و، بالنتیجه، در نظام طبیعت کامل است.

اسپینوزا حقوق طبیعی را با قدرت یکی دانسته، در این موضوع، به هابز نزدیک میشود. در جهان مطلقاً هیچ چیز برخلاف عدالت نیست؛ در نظام طبیعت آنچه آدمی بخواهد و در حیطه قدرتش باشد موافق انصاف و عدالت است.

توجه باین مطلب مشکل نیست که یکی شمردن حقوق طبیعی با قدرت و ضرورت فیزیکی جزئی صاف و ساده این حقوق ادعائی چیز دیگر نیست. حذف کامل ارزشهای حقوقی و فقدان هر گونه میزان و قاعده سلوک، نتایج تقلیل وجود آدمی است بمفهوم ضرورت کلی.

اسپینوزا، برای اینکه حقوق را بر اساس محکمی استوار کند، فرض مینماید در زمانی، بحالت طبیعی، بموجب توافق افراد بشر، یا بوسیله فرمان عقل تنها، خاتمه داده شده است. این تغییر بایستی طبق غریزه اساسی نفس آدمی و بمنظور بقاء خود او صورت گرفته باشد. برای جلوگیری از خطر ناشی از استعمال نامحدود نیروی شخصی، افراد بزندگی عقلانی و احترام بیکدیگر توافق کرده باین ترتیب دولت را بوجود آورده اند، یعنی قدرت واحدی که صاحب اختیار همه باشد.

اگر فرض بر این باشد که مردم در هر حال بآنچه میکنند اجبار طبیعی دارند (یعنی طبق منافع عالیه شان)، میتوان از خود پرسید ارزش توافق مذکور چه بوده و چگونه ممکن است برای کسی ایجاد تعهد نماید؟

۱ - De legibus naturae - ۲ Shaftesbury

۳ - Inquiry concerning virtue - ۴ Benoff (Baruch) Spinoza

۵ - Tractatus theologico-politicus - ۶ L'Ethica - ۷ Tractatus politicus

تاریخ فلسفه حقوق

اسپینوزا خود متوجه این مشکل شده و، بخیال خویش، برای حل آن، ارزش قرارداد فرضی را تابع نفعی مینماید که هر کس از رعایت آن عایدش می‌گردد. نتیجه بطور ضمنی می‌پذیرد که، اگر نفع فرد اقتضا نماید، میتواند از آن سرباز زند.

چنین قیدی، اگر منطقی بودن سیستم ویرا تأمین میکند، در عوض، ثبات توافق فرضی را از میان میبرد و آنرا لغو و بوج میسازد؛ و البته وقتی ارزش خارجی قرارداد ازین رفت حقوقی که بر روی آن بنا نهاده شده نیز درهم ریخته بروابط عملی ساده یا دستورات خودسرانه تقلیل مییابد که جز قدرت فرد حد دیگری برای آن متصور نیست.

اسپینوزا، با توجه بمقدماتی که خود می‌چیند، از این نظریه دفاع میکند که دولت از این جهت قدرت خود را بر افراد تحمیل مینماید، که قوی ترین تشکیلات است و اقتدار او تا حدی مشروع است که توانائی تحمیل خود را دارد و از این موضوع چنین نتیجه میگیرد: دولت را یارای آن نیست که حدی برای آزادی فکرو عقیده قرارداد دهد، نه از جهت عدم امکان حقوقی یا عقلی بلکه بسبب عدم امکان مادی، چه فکر طبیعت چیزی نیست که بتوان آنرا تحت فشار قرارداد؛ نتیجه آزادی آن از این جهت است که امکان تعدی و تجاوز نسبت بان نیست.

چنین اساسی، برای آزادی فکر، گرچه در تاریخ افکار و عقاید، بعنوان تلاش و کوشش، بی اهمیت نمیباشد، ناقص است؛ چه کافی است توجه دهیم اگر این آزادی ماده غیر قابل تجاوز بود مطالبه آن، در مقابل ظلمهای سنواتی، امری عبث بوده است. اگر بخود فکر نمیتوان رسید برعکس میتوان، بان، در بروزاتش یعنی در هیولای نظام فیزیکی آن و در زندگی فرد متفکر، دست یافت.

بهر حال، اسپینوزا از این جهت قابل تحسین است که در خصوص حدود طبیعی قدرت دولت پافشاری کرده باین ترتیب تمیز میان اخلاق و حقوق را، که کمی بعد مورد تأیید **تمازیوس** قرار گرفت، آماده نموده.

